

دیدگاه‌های گوناگون در سیاست خارجی آمریکا

آرزو قلی پور*

هامیلتون‌نیسم، جکسون‌نیسم و ویلسون‌نیسم نیز دید. سیاست خارجی آمریکا در تاریخ خود همواره بر یک یا ترکیبی از این سه دیدگاه استوار بوده است.^۲

هامیلتون‌نیسم:

یکی از مکتب‌های سه گانه است که بر سیاست خارجی آمریکا سایه افکنده است. این مکتب که در نخستین سال‌های ریاست جمهوری جرج واشینگتن پا گرفت، بر دو اصل «حفظ محوری» از راه توازن نیروها و «گسترش محوری» از راه ارائه يك الگوی جهانی استوار است. در همین چارچوب، خطوط و مبانی فکری این دیدگاه را می‌توان چنین برشمرد. الف - باور به اصل توازن نیروها در اروپا و پیگیری شدید آن؛

ب - تأکید بر ارزش‌های آمریکایی به جای منافع آمریکا در بیرون از کشور؛ این مکتب بیش از آنکه «منافع محور» باشد، ارزش محور بوده است و خواهان جنگ و درگیری در بیرون از کشور برای رسیدن به منافع نیست و به جای آن بر گسترش ارزش‌های آمریکایی در جهان پافشاری کرده است؛ پ - نگرش هامیلتونی هدف آمریکا را ایجاد يك آرمان‌رهایی بخش به‌شمار می‌آورد و هدفش آن است که قدرت آمریکا را افزایش دهد و ارزش‌های آمریکایی را گسترش

سیاست خارجی آمریکا در بیشتر موارد از دیدگاه تنش دیالکتیکی میان دو الگوی متضاد مورد بررسی قرار می‌گیرد: واقع‌گرایی و عملگرایی در برابر آرمانگرایی و قانون‌گرایی؛ به‌سخن دیگر، سیاست خارجی آمریکا میان واقع‌گرایی و اخلاق‌گرایی در نوسان بوده است. از دید پیروان واقع‌گرایی و سیاستمداران، واقع‌گرایی در کی‌روشنتر و بی‌سویه‌تر دربارهٔ بیکربندی سیاست خارجی مبتنی بر منافع ملی به‌دست می‌دهد. این منافع پیوند نزدیکی با امنیت ملی دارد که جوهر این واقع‌گرایی است.

برعکس، الگوی اخلاق‌گرایی بازتاب يك ویژگی فرهنگی ژرف‌تر و ارزش‌های آن است. این ارزش‌ها هستهٔ اصلی ایده «افتخار ملی» را می‌سازد که پیوندی نزدیک با تقویت آزادی فردی، سرمایه‌داری، مردم‌سالاری در درون و بیرون کشور دارد. باید در نظر داشت که بیشتر دیدگاه‌های چیره در میان سیاستمداران پر نفوذ دارای نوسانهای جدی بوده و به گونه‌ای چشمگیر به این دو الگو یعنی واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی - نزدیک شده است. این بحث در واقع‌گرایی - آرمان‌گرایی و در سبک ملی آمریکایی‌ها ریشه دارد که بر موقعیت جغرافیایی، تجربهٔ تاریخی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی و ارزش‌های سیاسی آمریکا استوار است.^۱ نمودهای این دو الگورامی‌توان در سه مکتب مهم،

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اهواز

آمریکا از یکی از این دیدگاهها یا آمیزه‌ای از آنها اثر پذیرفته است. با توجه به جهت گیریهای بیرونی هر یک از دیدگاههای سه گانه، چنین می نماید که این سه دیدگاه شالوده و پایه سیاست و روابط خارجی آمریکا را در جهان شکل داده است. از سوی دیگر، سیاست خارجی آمریکا همواره از پنج پدیده محیط بین المللی، سازمانهای اجتماعی داخلی، تشکیلات حکومتی، نقشهای حکومتی و ویژگیهای فردی نخبگان سیاستگذار متأثر بوده است. امروزه در قوه مجریه، وزارت امور خارجه، پنتاگون و ستاد تخصصی و مشورتی ریاست جمهوری و در قوه مقننه، مجلس نمایندگان و سنا (کنگره) از مهمترین عوامل دولتی مؤثر در سیاست خارجی هستند. در کنار آنها، نهادهای مهم دیگری همچون لابی‌ها، مراکز پژوهشی و تحقیقاتی مانند شورای روابط خارجی آمریکا و مؤسسه واشینگتن، رسانه‌ها و نیز افکار عمومی، نقشی چشمگیر در جهت دهی به سیاست خارجی آمریکا دارند.^۸

همه این نهادها بر حسب قدرت، شرایط زمانی و جهت گیری آموزه‌های آمریکا نقش داشته‌اند و همواره نشان داده‌اند که بعنوان عامل فزاینده یا کاهنده، نفوذی چشمگیر بر آموزه‌های گوناگون دارند.

آموزه‌های تازه در سیاست خارجی آمریکا:

آموزه کلیتون

در نوامبر ۱۹۹۲ انتخابات ریاست جمهوری آمریکا

○ بیشتر دیدگاه‌های چیره در میان سیاستگذاران پر نفوذ دارای نوسانهای جدی بوده و به گونه‌ای چشمگیر به دو الگوی واقع گرایی و آرمان گرایی نزدیک شده است. این بحث در واقع گرایی-آرمان گرایی و در سبک ملّی آمریکایی‌ها ریشه دارد که بر موقعیت جغرافیایی، تجربه تاریخی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی و ارزشهای سیاسی آمریکا استوار است.

بخشد تا بتواند الگوی دیگر کشورها در جهان باشد و از این راه ارزش‌های آمریکایی را جهانی کند.^۳

جکسونیسم:

دومین دیدگاه در زمینه سیاست خارجی آمریکاست که شالوده آن، منافع ملّی است. این دیدگاه دارای درون مایه‌ای واقع گرا و بیشتر بر اصل «قدرت» استوار و از اهداف آرمانگر ایانه دور است. مبانی فکری این دیدگاه کمابیش با دیدگاه جهانی شدن ارزشهای آمریکایی نزدیک است و مهمترین محورهای آن چنین است:

الف- به شمار آوردن منافع ملّی بعنوان سکان دار سیاست و روابط خارجی آمریکا؛

ب- حفظ و گسترش موقعیت آمریکایی بعنوان یک ابر قدرت.^۴

ویلسونیسم:

سومین دیدگاه در زمینه سیاست خارجی آمریکا است که در پی دو دیدگاه پیشین و از سوی ویلسون، رئیس جمهوری آمریکا پا گرفته و پیشینه آن به رساله «صلح پایدار» امانوئل کانت می رسد.^۵

این دیدگاه مانند دیدگاه هامیلتونی بر جهانی شدن ارزشهای آمریکایی استوار بوده و به آمریکایی شدن جهان اهمیت بسیار می دهد؛ اما برخلاف هامیلتونیسم آنرا نه از راه تقویت نهادهای داخلی و افزایش کارایی، بلکه از راه ماجراجویی‌های بیرونی و دخالت در نقاط گوناگون جهان پیگیری می کند. برخی از مهمترین مبانی و اصول این دیدگاه چنین است:

الف- ویلسونیسم انگاره «منافع ملّی» را بعنوان معیاری از خودپسندی ملّی برای دخالت در جهان رد می کند و به دخالت در نقاط گوناگون جهان برای رسیدن به منافع ملّی باور ندارد. در این مکتب هدف از جنگ، بازسازی جهان بر پایه الگوی آمریکایی است.

ب- دگرگونی نظام جهانی؛ ویلسونیسم اصل ایجاد توازن نیروها را در جهان، اصلی مناسب برای سیاست خارجی آمریکایی دانند.^۶

پ- جهان باید برای دموکراسی امن باشد.

ت- اصل، ارزشهای آمریکایی است.^۷

این سه دیدگاه پیش از پایان نخستین جنگ جهانی پا گرفت و از آن پس، آموزه‌ها و استراتژی‌های امنیتی ملّی

نخست حکومت خود (۹۷-۱۹۹۳) خواهان برقراری آموزه ویژه خود در سیاست خارجی بود. در دوره دوم ریاست جمهوری او (۲۰۰۰-۱۹۹۷) نمادهای يك آموزه تازه آمریکایی در امور بین الملل پدیدار شد.

بر پایه اسناد امنیت ملی ۱۹۹۱ که همچنان روشنترین بیان مدون الزامات سیاست خارجی آمریکا در آستانه هزاره سوم است، راهبرد امنیت آمریکا بر سه «رکن» استوار خواهد بود: نگهداشت برتری نظامی در سطح جهان، کوشش برای تداوم رفاه اقتصادی، و پیشبرد مردم سالاری بر پایه بازار آزاد در بیرون از کشور. این جوهره آموزه کلیتون و هدفش تقویت بازارهای آزاد، در هم شکستن دیوارهای تعرفه‌ای و ایجاد دروازه‌های گشوده در برابر مؤسسات اقتصادی، مهارتهای کارشناسانه و پولی آمریکا بود.^{۱۲}

آموزه جرج دبلیو بوش:

نخستین انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در هزاره سوم پس از پنج هفته با پیروزی جرج دبلیو بوش بر پایه رأی دیوان عالی کشور به پایان رسید. درباره آموزه بوش پسر می توان گفت که او دیدگاههایی شبیه دولت ویلسون دارد با این تفاوت که او گسترش نظم آمریکایی را از هر راه حتی با کاربرد زور، و وظیفه معنوی رجال و دولتمردان آمریکایی می داند.^{۱۳}

بوش پسر همانند ویلسون احساس رسالت می کند و از همین رو، همچنان که در آغاز سده بیستم اروپایی‌ها نسبت به ویلسون واکنش نشان دادند، امروزه هم بر این باورند که سخنان جرج دبلیو بوش بیش از آنکه بن‌مایه‌های فکری و روشنفکری داشته باشد ریشه‌های مذهبی و میسیونری دارد. هر چند بوش پسر در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ گفت که «ما نباید به جهان بگوییم که آمریکا این گونه است و بنابراین شما هم باید از ما بیاموزید و این گونه باشید»، اما دگرگونیهای یازدهم سپتامبر گونه‌ای بازبینی نظری و بسیج سیاسی در میان عناصر تندرو در حزب جمهوری خواه پدید آورد و سبب پا گرفتن آموزه تازه‌ای برای سیاست خارجی آمریکا شد. بر پایه آموزه بوش، آمریکا باید از هر گونه ابزار نظامی و حملات غافلگیرانه بهره گیرد تا تروریسم را نابود کند، کشورهای دارای جنگ افزارهای ویژه نابودی گروهی را سر جای خود بنشانند و پشتیبانان تروریسم را برای همیشه شکست دهد.^{۱۴}

○ نگرش هامیلتونی هدف آمریکا را ایجاد يك آرمان‌رهایی بخش به شمار می آورد و هدفش آن است که قدرت آمریکا را افزایش دهد و ارزش‌های آمریکایی را گسترش بخشد تا بتواند الگوی دیگر کشورها در جهان باشد و از این راه ارزش‌های آمریکایی را جهانی کند.

بر گزار شد. برخلاف انتظار بسیاری کسان، بیل کلینتون نامزد دموکراتها با تأکید بر مشکلات داخلی آمریکا بویژه مسائل اقتصادی توانست ۴۸ درصد آراء را به دست آورد و بعنوان چهل و دومین رئیس جمهوری وارد کاخ سفید شود. کلینتون از عملکرد بوش (پدر) در زمینه حقوق بشر انتقاد و او را متهم کرد که به دیکتاتورها از بغداد تا پکن بیش از اندازه آسان گرفته است و کار کمک‌رسانی به روسیه، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، را ناکافی خواند. کلینتون قول داد که در راستای گسترش بازرگانی خارجی آمریکا بکوشد و به حکومت‌های جانشین اتحاد جماهیر شوروی کمک کند تا دوران گذار به سرمایه‌داری و دموکراسی را با کمترین هزینه بپیمایند، به روند صلح اعراب و اسرائیل کمک کند و نیز چین را زیر فشار بگذارد تا از شدت سرکوب هواداران دموکراسی بکاهد.^۹ او می گفت هر دلاری که آمریکا برای جلوگیری از درگیریها، پیشبرد دموکراسی، استقرار اقتصاد بازار آزاد، مبارزه با بیماریها و قحطی هزینه کند، بی گمان در تأمین امنیت کشور اثر گذار خواهد بود و دستاوردهای بلندمدت خواهد داشت.^{۱۰}

کلینتون در این زمینه می گوید: ما بعنوان نیرومندترین دموکراسی جهان، به ناچار رهبر و ناظم اتحاد دموکراسی‌های جهان هستیم. ایالات متحده آمریکا باید از راه گسترش دموکراسی در خارج در پی تضمین امنیتش باشد. بدین سان، او نه تنها خود را وارث اندیشه ویلسون می دانست بلکه از دید او توسعه حقوق بشر و دموکراسی می‌بایست بعنوان نخستین هدف سیاست خارجی آمریکا جای سیاست سد نفوذ را بگیرد.^{۱۱} بیل کلینتون بعنوان نخستین رئیس جمهوری آمریکا پس از دوران جنگ سرد و مجری سیاست سد نفوذ به قدرت رسیده بود و از آغاز دوره

۲- یکجانبه گرایی: Unilateralism

یکجانبه گرایی در برابر رفتار جمعی و چندجانبه گرایی در فضای بین المللی جای می گیرد و به معنی نبودن رقیب استراتژیک، نادیده انگاشتن مواضع دیگر بازیگران در روابط بین الملل و بی توجهی به موجودیت آنها، نادیده گرفتن نهادهای بین المللی و نقش آنها و زیر پا گذاشتن موازین حقوق بین الملل است، تا آنجا که دیگران تنها تماشاگر و بی بهره از نیروی چالشگری با قدرت ژئوپلیتیک آمریکا به شمار آیند.^{۲۰}

یکجانبه گرایی، در واقع، سیاست اتکا به نیرو و منابع خودی در پیگیری اهداف سیاست خارجی است که بیشترین آزادی را به دولت در تدبیر امور می دهد و نیازمند تعهدات و توافقاتی ضمنی در سیاست نیست.^{۲۱}

رویدادهای ۱۱ سپتامبر

و دگرگونی اصول سیاست خارجی آمریکا

رویدادهای ۱۱ سپتامبر را باید نقطه عطفی در تاریخ روابط بین الملل دانست. ده سال پیش از آن جنگ سرد به پایان رسیده بود، اما هنوز نظمی نو بر جهان سایه نیفکنده بود. شاید ۱۱ سپتامبر را بتوان آغاز نظمی تازه پس از جنگ سرد به شمار آورد.^{۲۲}

این رویدادها اثری چشمگیر در سیاست خارجی آمریکا داشت و این دگرگونی در سنجش سیاست خارجی دو دولت پیشین یعنی (بوش پدر و کلینتون) با سیاست خارجی جورج دبلیو بوش آشکار می شود. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دست ایالات متحده در پیشبرد سیاست خارجی اش باز تر شد، زیرا دیگر قدرتی که بتواند

افزون بر این، به باور دولت بوش، رویدادهای یازدهم سپتامبر و تحقق نیافتن آرمانهای آمریکایی ریشه در جهان عرب دارد و بر کناری صدام و پا گرفتن دموکراسی در عراق، دگرگونی‌هایی تازه و زنجیروار در جهان عرب به سود اعراب و آمریکافراهم خواهد آورد.^{۱۵} از این رو اروپایی‌ها را هب رد دولت بوش را به عنوان «ویلسون‌نیسم با چکمه» برداشت کرده‌اند و بر این باورند که این بار آمریکامی خواهد با توان نظامی خود آرمانهای ویلسونی را نهادینه کند.^{۱۶}

در این سالها، جرج دبلیو بوش دگرگونی‌هایی سر نوشت ساز در سیاست خارجی آمریکا پدید آورده است. او استراتژی پیروزی در جنگ سرد و سیاست مهار و بازدارندگی از راه پیمانهای چندجانبه و نهادهایی مانند سازمان ملل، ناتو، سازمان کشورهای آمریکایی را یکسره کنار گذاشته است. استراتژی تازه او که جوهره آن اتکا به قدرت نظامی است، استراتژیهای پیشین در سیاست خارجی آمریکا را به چالش کشیده است.^{۱۷}

بر پایه این استراتژی نو، آمریکا باید همه دشمنان بالقوه خود را یکجانبه و بیش از آنکه فرصت کافی برای حمله به آمریکا یا منافع آن کشور را بیابند، سرکوب و توان آنها در حمله به آمریکا را نابود کند.

دولت بوش به جای استراتژی «مهار و بازدارندگی» که برای بیش از نیم سده راهنمای سیاست خارجی آمریکا بود و به ابتکار ترومن طراحی و پیشنهاد شده بود، استراتژی «صلح از راه جنگ پیشدستانه» را برگزیده است. او این استراتژی را با مهارتهای ویژه و بی سرو صدایی گرفته است. با توجه به آنچه گفته شد، متغیرهای اصلی در این نوشتار، رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و یکجانبه گرایی در سیاست خارجی آمریکا است که در اینجا به تعریف آنها می پردازیم:

۱- رویدادهای ۱۱ سپتامبر:

روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آمریکاییان بهت زده دریافتند که کشورشان هدف حمله قرار گرفته است. اما نه بمب گذاری ۱۹۹۳ در مرکز تجارت جهانی و نه بدترین کار تروریستی که در ۱۹۹۵ به انفجار ساختمان فدرال در شهر اوکلاهما و کشته شدن ۱۶۸ تن از آمریکاییان انجامید، نتوانسته بود آثار فلاکت باری مانند رویدادهای ۱۱ سپتامبر پدید آورد.^{۱۸} این رویدادها سبب شد که سرفصل‌های تازه‌ای در زمینه امنیت ملی در دستور کار دولتمردان آمریکایی جای گیرد.^{۱۹}

○ ویلسون‌نیسم انگاره «منافع ملی» را بعنوان معیاری از خودپسندی ملی برای دخالت در جهان رد می کند و به دخالت در نقاط گوناگون جهان برای رسیدن به منافع ملی باور ندارد. در این مکتب هدف از جنگ، بازسازی جهان بر پایه الگوی آمریکایی است.

اهمیت استراتژیک خود نیز هستند؛ زیرا جنگ‌های آینده به احتمال بسیار بیرون از خاک اروپا و نه درون آن رخ خواهد داد. اروپایی‌ها برای درگیری‌های بین‌المللی راهکار درستی ندارند و حتی از پاسخگویی به نیازهای امنیتی خود نیز ناتوانند.

سازمان ملل نیز بندلی‌لی‌بوتی دیگری بود بر دست و پای گالیور که می‌بایست باز شود. در همین راستا آمریکا در جنگ با طالبان نیازی به گرفتن اجازه از شورای امنیت ندید و در مورد عراق نیز با آنکه در آغاز با پادرمیانی همیمان نزدیک خود، انگلیس، به قطعنامه نخست تن داد، اما حتی برای به دست آوردن مشروعیت بین‌المللی، آغاز جنگ را در گرو صدور قطعنامه دوم نگذاشت. دولت بوش از همان آغاز بحران عراق نیز نشان داده بود که به سازمان ملل بی‌اعتماد است و به این سازمان بعنوان دستگاه و ابزاری سست و ناتوان در رویارویی با خطرهای بر ضد صلح و امنیت بین‌المللی و بویژه خلع سلاح عراق می‌نگریست.^{۲۵}

پس از ۱۱ سپتامبر سیاست خارجی بوش تهاجمی شد. ریچارد پرل، معاون پیشین وزیر دفاع آمریکا در این باره گفته است: «این رویداد دگرگونی بزرگی در سیاست‌های ما در برابر تروریسم پدید آورد و این دگرگونی باید دولتهای پشتیبان تروریسم را نیز دربرگیرد. دولت بوش در پی این رویداد، استراتژی حمله پیش‌دستانه pre-emption attack را یکجانبه، برای رسیدن به اهدافش مورد نظر قرار داد. به سخن دیگر، یکجانبه‌گرایی، محور طرح‌های استراتژیک ایالات متحده آمریکا شد.»^{۲۶}

برای تبیین هرچه بهتر یکجانبه‌گرایی آمریکا پس از

در برابر سیاست‌های آمریکا ایستادگی کند وجود نداشت. سیاست خارجی آمریکا در دوران بیل کلینتون نه بر پایه به خطر افتادن منافع آمریکا، بلکه تنها بر محور گسترش ارزش‌های آمریکایی در جهان می‌چرخید؛ چنان‌که برخی از کارشناسان سیاسی آمریکا مانند کیسینجر منافع آمریکا در کوزو و سومالی و هائیتی را به اندازه‌های ناچیز می‌دانستند که به هیچ‌رو ارزش به کارگیری نیروی نظامی نداشته است. با پیروزی بوش پسر و بویژه پس از رویدادهای ۱۱ سپتامبر، روند مداخله‌گرایی آمریکا با رویکردی یکجانبه‌گرایانه در جهان آغاز شد.^{۲۳}

رویدادهای ۱۱ سپتامبر که برخی کسان آنرا «پرل هاربر» تازه می‌خوانند، سبب شد که نقش دولت آمریکا، چه در حوزه داخلی و چه در پهنه مناسبات بین‌المللی فزونی گیرد. در درون آمریکا، دولت در سایه شرایط بحرانی، با محدود کردن نسبی آزادیهای سنتی و کلاسیک در جامعه آمریکا، در سنجش با گذشته نیرومندتر شد به گونه‌ای که نگرانی بسیاری از محافل هوادار حقوق و آزادیهای مدنی در درون آن کشور را در پی داشت. در پهنه بین‌المللی نیز آمریکا با پیش گرفتن رویکردی مداخله‌گرایانه engagementally و یکجانبه‌گرایانه، نخست در پی انتقام گرفتن از القاعده و طالبان برآمد و پس از آن نیز به عراق یورش برد؛ سرانجام با پیروزی کم‌هزینه نظامی و سیاسی در افغانستان و عراق، نقش ایالات متحده پویاتر و بازیگری آن پررنگ‌تر شد.^{۲۴}

پس از رویدادهای ۱۱ سپتامبر، بوش و همکارانش توانستند برعکس دولت کلینتون که تن به چندجانبه‌گرایی داده بود، بندهای سست چندجانبه‌گرایی «لی‌لی‌پوت‌ها» را از دست و پای گالیور باز کنند تا آمریکا بار دیگر از موضع برتر سخن بگوید. بر همین پایه دولت بوش از همان آغاز در بحران افغانستان و بویژه در جریان حمله به عراق نخواست دیگران را در مسائل بین‌المللی درگیر سازد و با مشورت آنها، در چارچوب گروهی تصمیم بگیرد؛ زیرا نو محافظه‌کاران گفتگو درباره استراتژی آمریکا و سیاست‌های آن کشور را بی‌مورد می‌دانستند و بر این باور بودند که ریزنی بادیگران در این زمینه، تنها راه را بر چون و چرا و تعیین شرط و شروط گوناگون باز می‌کند. این سیاست حتی در برابر همپیمانان و اشرافگتن در آن سوی آتلانتیک به کار رفت. پرزیدنت بوش و همکارانش به این باور رسیده بودند که اروپایی‌ها در زمینه بیشتر مسائل بین‌المللی راه خطا پیموده‌اند؛ پس چرا باید به آنها گوش داد، بویژه که نیروی نظامی چندانی هم ندارند و افزون بر آن در حال از دست دادن

○ بیل کلینتون بعنوان نخستین

رئیس‌جمهوری آمریکا پس از دوران جنگ سرد و مجری سیاست سد نفوذ به قدرت رسیده بود و از آغاز دوره نخست حکومت خود (۹۷-۱۹۹۳) خواهان برقراری آموزه ویژه خود در سیاست خارجی بود. در دوره دوم ریاست جمهوری او (۲۰۰۰-۱۹۹۷) نمادهای یک آموزه تازه آمریکایی در امور بین‌الملل پدیدار شد.

○ جرج دبلیو بوش دگرگونی‌هایی
سرنوشت‌ساز در سیاست خارجی آمریکا
پدید آورده است. او استراتژی پیروزی در
جنگ سرد و سیاست مهار و بازدارندگی از راه
پیمانهای چندجانبه و نهادهایی مانند سازمان
ملل، ناتو، سازمان کشورهای آمریکایی را
یکسره کنار گذاشته است. استراتژی تازه او
که جوهره آن اتکا به قدرت نظامی است،
استراتژیهای پیشین در سیاست خارجی
آمریکارا به چالش کشیده است.

خود و شکل‌دهی به سیستم بین‌الملل دارد. از این رو توجه به
نگرش قدرتهای بزرگ و چندجانبه‌گرایی تنها هنگامی
پذیرفتنی است که ناهمخوان با منافع آمریکا نباشد.^{۳۰}

۳- ستیز با چندجانبه‌گرایی multilateralism و
جلوگیری از افزایش قدرت کشورهای رقیب:

از نشانه‌های یکجانبه‌گرایی ایالات متحده آمریکا نگرش
تک‌قطبی به جهان است که آمریکا در آن رقیبی نداشته باشد و
هیچ ائتلافی از قدرتهای بزرگ بی‌اجازه آمریکا نتواند به یک
قدرت تبدیل شود.^{۳۱} بدین‌سان از اهداف آمریکا در سطح
ساختار نظام بین‌الملل، افزایش سطوح قدرت خود و ایجاد
شکاف بیشتر میان قدرت خود با دیگر قدرتهای بزرگ است.
در این راستا آمریکا از سربر آوردن قدرتهای رقیب در صحنه
سیاست بین‌الملل نیز جلوگیری می‌کند و برای مهار کردن
آنها رویکرد نظامی را برمی‌گزیند.^{۳۲} در واقع، در سطح
فرامنطقه‌ای، هدف آمریکا ستیز با چندجانبه‌گرایی و خنثی
کردن نظام چندقطبی مورد نظر روسیه، چین، فرانسه، آلمان
و ژاپن است.^{۳۳}

از این رو می‌توان گفت که آمریکا در پی یکجانبه‌گرایی در
پهنه جهان و برقراری نظام بین‌الملل تمام‌عیار آمریکایی
است. این رویکرد پس از ۱۱ سپتامبر از نظر حجم، کمیّت و
کیفیت، شتاب و گسترشی بی‌مانند داشته است. هواداران این
رویکرد در آمریکا بر این باورند که آمریکا به تنهایی نیروی
کافی برای نفوذ، تأمین منافع خود و شکل‌دهی به سیستم
بین‌المللی دارد و باید نیروی خود را نه تنها برای رسیدن به

۱۱ سپتامبر و ویژگیهای برجسته آنرا که در یورش آمریکا به
عراق بهتر نمایان است بررسی می‌کنیم:

۱- نادیده گرفتن نقش شورای امنیت:

یورش آمریکا به عراق نه تنها در جهت اجرای
قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل نبود، بلکه برخلاف
عرف و قواعد بین‌المللی نیز بود. کوفی عنان گفته بود «اگر
اقدامی بی‌مجاز شورای امنیت انجام گیرد مشروعیت ندارد
و مورد تأیید نیست.»^{۲۷} بدین‌سان نکته‌ای که بسیاری از
تحلیلگران بر آن تأکید دارند، این است که برای آمریکا
پذیرش نظارت یک مقام فراملی ناممکن است.^{۲۸} همان‌گونه
که فرانسیس فوکویاما می‌نویسد: آمریکاییان تاب
فرمانبرداری از هیچ قدرت قانونگذاری را ندارند، مگر دولت
خودشان. از این رو توجه نکردن به نقش شورای امنیت در
تعیین ضرورت کاربرد نیروی نظامی تنها یک نمونه از این
دست است.^{۲۹}

یورش آمریکا به عراق مخالف حقوق بین‌الملل و بند ۴
ماده ۲ منشور ملل متحد است که بر پایه آن: «همه اعضا از
تهدید یا کاربرد زور بر ضد یکپارچگی سرزمینی یا استقلال
سیاسی هر کشور و هر اقدام دیگری که خلاف اهداف ملل
متحد باشد خودداری خواهند کرد». برای به کارگیری زور
یک استثناء وجود دارد و آن اجازه شورای امنیت است. بر پایه
مواد ۴۲ و ۴۳ منشور، شورای امنیت باید بانیروی نظامی
خود یا با بهره‌مندی از نیروی نظامی دیگر کشورها به سود
صلح جهانی وارد عمل شود. از آن جمله می‌توان به
قطعنامه‌های ۶۷۷، ۷۹۴، ۹۴۰ اشاره کرد. بر سرهم
عملکرد آمریکا در برابر سیستم سازمان ملل به ارزیابی این
کشور از نقش آسان‌کننده این سازمان در راستای اهداف
گسترده آمریکا در پهنه روابط بین‌الملل بستگی دارد،
چنان‌که در یورش به عراق چون این سازمان در پی یافتن
راهکاری در برابر اقدامات آمریکا بود از سوی آمریکا کنار
گذاشته شد.

۲- بی‌توجهی به مخالفت قدرتهای بزرگ در حمله به
عراق

ایالات متحده با وجود مخالفت کشورهای بزرگ در
شورای امنیت، و بی‌توجه به تعهدات بین‌المللی، به عراق
حمله کرد. جرج بوش در این باره گفته است: «عملکرد
آمریکا به تصمیمات دیگران بستگی ندارد و دست‌زدن به
هر کار، از جمله جنگ، در صورت لزوم... از سوی آمریکا
امری پرهیز ناپذیر است.

هواداران یکجانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا
می‌گویند که این کشور نیروی کافی برای نفوذ و تأمین منافع

استراتژی حمله یا دفاع پیش‌دستانه و یکجانبه‌گرایانه در برنامه سیاست خارجی قرار گرفت. این نکته را می‌توان به روشنی در گفته‌های بوش یافت که: «ایالات متحده در هر زمان و در هر جا که لازم بداند سیاستهای خود را به گونه یکجانبه با کاربرد نیروی نظامی پیاده خواهد کرد».

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در استراتژی کلان سیاست خارجی آمریکا، یکجانبه‌گرایی با تکیه بر نیروی نظامی بر چندجانبه‌گرایی و همکاری‌های بین‌المللی با تکیه بر قدرت اقتصادی و بازرگانی چربیده است. در واقع الگوی تازه‌ای برای سیاست خارجی آمریکا پدید آمده است که شاید بتوان آنرا الگوی اقتدارگرایانه خواند.

چنان که گفته شد، احترام نگذاشتن به مقررات و قوانین بین‌المللی از نمودهای یکجانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا است. دولت بوش از آغاز کار خود بسیاری از قوانین بین‌المللی را زیر پا گذاشت. بیرون رفتن از پیمان زیست محیطی کیوتو و پیمان ABM و مهمتر از آنها حمله به عراق و افغانستان بی‌اجازه شورای امنیت سازمان ملل، نمونه‌های روشن و گویای یکجانبه‌گرایی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر است. از سوی دیگر، این استراتژی تازه، ارزش چندانی برای ثبات بین‌المللی قائل نیست.

یکجانبه‌گرایان با دیدی واقع‌گرایانه بر این باورند که باید سختی‌های گذشته را کنار نهاد و ایالات متحده باید فراتر از اندیشه‌های کهنه و ویژه جنگ سرد حرکت کند، حتی اگر پیروی از این شیوه به بیرون رفتن آمریکا از پیمان ضد موشک‌های بالستیک یا مخالفت با اعضای دیگر پیمانهای رسمی کنترل جنگ‌افزار بینجامد.

بی‌گمان نخستین و بزرگترین آثار دگرگونی در سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر در منطقه خاورمیانه با حمله به افغانستان و عراق نمودار گشت. کوتاه سخن اینکه با شاخصها و شواهدی که به آنها اشاره شد، پس از ۱۱ سپتامبر، یکجانبه‌گرایی شالوده‌طرهای استراتژیک ایالات متحده در پهنه بین‌الملل بوده است.

منابع:

۱. فواز ای جرجیس؛ آمریکا و اسلام‌شناسی، ترجمه محمد کمالی سروریان، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، ص ۲۳.
۲. اسدا... خلیلی؛ روابط ایران و آمریکا؛ بررسی دیدگاه‌های نخبگان آمریکایی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۴.
۳. همان، صص ۱۵-۱۰.
۴. مهدی مطهرنیا؛ «محافظه‌کاری در خدمت لیبرالیسم»، کتاب آمریکا؛ ویژه‌نوم‌محافظه‌کاران، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات

رهبری جهانی، بلکه برای نگهداشت آن به کار گیرد.^{۳۴} از دیگر نمودهای یکجانبه‌گرایی آمریکا در سیاست خارجی اش به این موارد می‌توان اشاره کرد:

- پایان دادن به تعهدات خود در پیمان مقابله با موشک‌های بالستیک و کنوانسیون جنگ‌افزارهای بیولوژیک؛

- امضا نکردن اساسنامه دادگاه بین‌المللی کیفری^{۳۵} و در همین راستا درخواست معافیت‌های ویژه برای سربازان آمریکایی؛

- برخورد گزینشی با قطعنامه‌های شورای امنیت؛

- حمله به افغانستان بی‌اجازه سازمان ملل متحد؛

- پایبند نبودن به پروتکل کیوتو؛

- بی‌توجهی به هنجارها و موازین حقوق بین‌الملل در صورت ناهمخوان بودن آنها با منافع آمریکا؛

- درگیر نشدن در شبکه اقدامات گروهی در عرصه

سیاست‌گذاری خارجی و باور داشتن به لزوم اقدام و اعمال سیاست‌ها به تنهایی از سوی رهبران این کشور؛

- تعریف دوباره از سازمانهای بین‌المللی و نقش آنها که ناشی از بی‌اعتمادی آمریکا به کارآیی این سازمانها در بحرانهای بین‌المللی است.^{۳۶}

بهره سخن:

رویدادهای تروریستی ۱۱ سپتامبر سبب شد که سیاست خارجی آمریکا سمت و سویی تازه پیدا کند. پیش از ۱۱ سپتامبر سیاست خارجی جرج دبلیو بوش شباهت بسیار به سیاست خارجی کلینتون داشت. هر دو به سیاست خارجی همانند دیپلماسی شخصی می‌نگریستند و در پی برقراری روابط خوب با رهبران جهان بودند. اما پس از ۱۱ سپتامبر سیاست خارجی بوش روند تهاجمی یافت و

○ دولت بوش به جای استراتژی «مهار و

بازدارندگی» که برای بیش از نیم سده راهنمای

سیاست خارجی آمریکا بود و به ابتکار ترومن

طراحی و پیشنهاد شده بود، استراتژی «صلح

از راه جنگ پیشدستانه» را برگزیده است. او

این استراتژی را با مهارتهای ویژه و

بی‌سر و صدا پی گرفته است.

○ پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دست ایالات متحده در پیشبرد سیاست خارجی اش بازتر شد، زیرا دیگر قدرتی که بتواند در برابر سیاستهای امریکا ایستادگی کند وجود نداشت. سیاست خارجی امریکا در دوران بیل کلینتون نه بر پایه به خطر افتادن منافع امریکا، بلکه تنها بر محور گسترش ارزشهای آمریکایی در جهان می چرخید.

- (زمستان ۱۳۸۰)، صص ۹۶۸-۹۷۰.
۲۵. حسین کریمی، پیشین، صص ۶۳۸-۶۴۱.
۲۶. ابوذر گوهری مقدم؛ «سیاست خارجی بوش: قوام یا تغییر؟»، همشهری دیپلماتیک، ش ۳۸، ۳ بهمن ۱۳۸۳.
27. Press Encounter with Secretary General at the Security Council stak out, (17march 2003) Available at: (www.org.lapps) "news in focus news Iraq asp".
۲۸. مایکل جی گلنن؛ «قضیه عراق و چرایی ناکامی شورای امنیت»، ترجمه ملیحه مهدیزاده راهبر د. ش ۲۸، (تابستان ۱۳۸۲)، صص ۱۴۱.
۲۹. همان، صص ۱۴۵-۱۴۷.
۳۰. برای مطالعه بیشتر ن. ک.:
- جوزف نای؛ «قدرت و استراتژی ایالات متحده در عراق»، ترجمه ناصر بلیغ، راهبرد دفاعی، ش ۱، ۱ (تابستان ۱۳۸۲)
31. G. John Ikenberry. American Imperial Ambition, *Foreign Affairs* (Sep. 2003) p. 47.
32. George. W. Bush, "Remarks by the President Graduation Exercise of the U.S. Military Academy, West Point, New York, available at: www.whitehouse.gov/News/re/eases/2002/06/2003/vol.htm.
۳۳. سریع القلم، مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش، صص ۲۹.
34. John Hippler, *Pax American: Hegemony or Decline* London: The Transnational Institute, 1994. p.89-90.
۳۵. عبادا... مولایی؛ دورنمای مناسبات اروپا و امریکا بعد از یازده سپتامبر، سیاست خارجی، ش ۱۵، ۴ (زمستان ۱۳۸۰)، صص ۱۷.
۳۶. مهدی نجف زاده، «تبارشناسی نومحافظه کاران» کتاب امریکا ویژه نومحافظه کاران امریکا (پژوهش های جهان، ش ۴)، تهران. ابرار معاصر تهران، (فروردین ۱۳۸۳)، صص ۱۹-۱۱.

- ابرار معاصر تهران، ش ۴، ۱۳۸۳، صص ۲۳۳.
۵. چارلز دبلیو کگلی و اوجین آر و تیکف؛ سیاست خارجی امریکا؛ الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران، وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۲، صص ۱۰۳.
۶. اسدا... خلیلی؛ پیشین، صص ۱۳.
۷. محمود سریع القلم؛ «ویلسونیسیم در چکمه»، همشهری، ش ۲۵۸، ۱۲ اردیبهشت ۸۳، صص ۸.
۸. اسدا... خلیلی؛ پیشین ۱۹-۱۴.
۹. حسین حمیدی نیا، کتاب سبز امریکا، تهران: وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۱، صص ۶۵۶.
۱۰. کمیسیون امنیت ملی امریکا؛ استراتژی امنیت ملی امریکا برای قرن جدید، ترجمه دفتر مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۱، صص ۲۳۰.
۱۱. داریوش اخوان زنجانی؛ «سیاست خارجی امریکا در اقبانوس آرام»، سیاست خارجی، ش ۹، ۴ (تابستان ۱۳۷۴)، صص ۱۵۴۷.
۱۲. گراهام ایوانز و جفری فونام؛ فرهنگ روابط بین الملل، ترجمه حمیرا امشیرزاده و حسین شریفی طراز کوهی، تهران: نشر میزان (دادگستر)، ۱۳۸۱، صص ۱۱۴.
۱۳. غلامرضا بابایی؛ «خاورمیانه بازی بزرگ امریکا، کتاب امریکا؛ ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه، پژوهشهای جهان، شماره ۱، مهر ۱۳۸۲، صص ۱۳۰.
۱۴. محمود سریع القلم؛ «مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش»، مطالعات منطقه‌ای، ش ۳، ۱۲ (زمستان ۱۳۸۱)، صص ۱۸.
۱۵. رحمان قهرمانپور؛ «استراتژی امریکا در خاورمیانه و روند یکجانبه گرایی در نظام بین الملل»، کتاب امریکا؛ ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه، پژوهشهای جهان، ش ۱، تهران، ابرار معاصر تهران، (مهر ۱۳۸۲)، صص ۲۶.
۱۶. سریع القلم؛ ویلسونیسیم در چکمه، صص ۱۰.
17. Schlesinger. Gr Arthur. "Eyeless in Iraq", *The NewYork Review of Books*. Vol 50, Oct 13, 2005, p.5.
18. Alan, Elsemr: Worst Attack on US since Preal Harbor, *Cyprus Mail*, Wendesday, September 11. 2001. p.2.
۱۹. ابرار معاصر تهران، حمله به امریکا (۱۹/۶/۲۱)، صص ۲۰۳.
۲۰. حسین کریمی؛ «دنیای پس از بحران عراق، نظام یا وضعیت؟»، سیاست خارجی، ش ۱۷، ۳ (پائیز ۱۳۸۲)، صص ۶۳۹۰.
۲۱. گراهام ایوانز و جفری فونام، پیشین، صص ۸۳۵.
۲۲. حسین دهشیار؛ سیاست خارجی امریکا بعد از ۱۱ سپتامبر، تهران: نشر خط سوم، ۱۳۸۳، صص ۱.
۲۳. اسدا... خلیلی، پیشین، صص ۱۷.
۲۴. سید محمد کاظم سجادیپور «ایران و یازدهم سپتامبر؛ چارچوبی برای درک سیاست خارجی»، سیاست خارجی، ش ۱۵، صص ۴